

نقد و بررسی جایگاه مذهب در دیدگاه تمدنی جامعه اشتراکی مارکس

سید محمد سرور هاشمی^۱

چکیده

مذهب در جامعه اشتراکی مارکس نه تنها جایگاه قابل توجهی نداشت، بلکه وی معتقد بود مذهب در فضای گسترده‌ی تلاش تمدنی، باعث رکود فعالیت‌های فردی و اجتماعی انسان می‌شود و در سطح عالی از رسیدن انسان به مرحله‌ی تمدن سازی جلوگیری می‌کند، مذهب از نظر وی همواره تمدن سوز بوده تا تمدن ساز، زیرا مارکس بیشتر مذهب را، عامل بی‌حرکی و سستی می‌دانست، کارل مارکس بر این عقیده بود، چون که سردمداران سرمایه‌داری از مذهب همیشه استفاده‌ی ابزاری می‌کردند، برای توجیه اعمال ناشایست خود، آئین‌های مذهبی را با غیر آن مخلوط می‌ساختند. جایگاه مذهب در فعالیت‌های مهم نظامند اجتماعی و تشکیل تمدن به وسیله‌ی آن غیرممکن به نظر می‌رسید، اما تحولات و دگرگونی‌های جهانی امروزی نشان داد که معنویت برخاسته از نظام دینی از نیازی‌های مبرم بشریت امروزی است، همین‌طور نظام سوسیالیستی روسیه مجبور شد، در رویکرد تقابلی با مارکس نسبت به مذهب تجدیدنظر غیرقابل تصور کند و مذهب را مخصوصاً در اسلام، به فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی بازگرداند.

واژگان کلیدی

مارکس، تمدن، جامعه‌ی اشتراکی، مذهب، تمدن سازی مذهبی.

^۱. دانش پژوه دکتری تاریخ تمدن اسلامی مجتبع آموزش عالی تاریخ، سیره و تمدن اسلامی (جامعه المصطفی العالمیه)

مقدمه

کارل مارکس دانشمند و فیلسوف آلمانی (۱۸۱۸-۱۸۸۳ م) با نظریه پردازی در حوزه تمدن؛ خط صعودی آن را در مراحل مختلف برده داری، فئودالی، سرمایه داری، سوسیالیسم؛ کمونیسم به گونه‌ی ترسیم کرد که به نظر او به برابری رفاه اقتصادی اجتماعی در جامعه بی طبقه نظام کمونیستی ختم می‌شد؛ از نظر او در آینده‌ی سعادت بشری کمال در آخرین حلقه‌ی تکامل انسانی آن یعنی تمدن کمونیسم حتمی بود، وی نقشه‌ی تمدن مادی خود را با آسیب‌شناسی نظام‌های اقتصادی، سیاسی، فکری، نظامی و نقد مذهب در تمدن سرمایه داری پی‌ریزی کرد، گرچه این تمدن در زمان خود مارکس در اروپا و آمریکا موفقیت چندانی کسب نکرد، بلکه تنها فقط اساس‌نامه بین‌المللی آن به تصویب جامعه کمونیستی رسید که مارکس آن را در مانیفست کمونیست‌ها برای انتقاد از اقتصاد سیاسی نظام سرمایه داری غرب در روابط کارگر و کارفرما شرح و بسط داد. (طاهری، ۳۲) وی با استفاده از همین اساس‌نامه در مانیفست کمونیست و اجتماع احزاب کمونیستی لندن زمینه را برای تشکیل تمدن اشتراکی فراهم آورد، گرچه رویای تمدنی او در شوروی سابق، چین، کوبا و ... در جهت دستیابی به رهبری جهانی تمدنی تا دهه‌ی ۱۹۵۰ بود، اما با از هم پاشیدن اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۹۱ یعنی هفتاد و چهار سال پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ سوسیالیستی در اتحاد جماهیر شوروی همچنان در پرده پندار باقی ماند. (رفیعی مهرآبادی، ۳۷) از منظر کارل مارکس مؤسس نظام اشتراکی کمونیسم با توجه به رویکرد مذهبی جامعه سرمایه داری غربی نظام مذهبی همواره تمدن سوز بوده است و در جامعه‌ی اشتراکی وی مشکل ساز خواهد شد، زیرا به نظر مارکس این مذهب بود که زمینه سوءاستفاده از آن در رویکرد جامعه‌ی غربی آن روز، فعالیت‌های مهم سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی را در گستره‌ی تمدنی آن تحت تأثیر مستقیم قرار داده است و به مذهبی سستی کشانده شده است، برخلاف نگاه کارل مارکس در تمدن سوزی مذهبی امروزه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی کمونیستی گفتمان اسلام‌گرایی در جهت تمدن سازی فکری مسلمین همواره در حال افزایش چشمگیر است، مراکز اسلامی، سازمان‌های اسلامی، مؤسسات اسلامی جمعیت مسلمانان، اداره‌ی روحانیت اسلامی، پژوهشکده‌های مهم اسلام در مسکو و مساجد مسلمانان در این و سایر نقاط کشورهای مشترک‌المنافع رو به فزونی گذاشته است و آینده فکری تمدن سازی را بر اساس نظام مذهبی جدید رقم دیگری خواهد زد (گروه نویسندگان، ۵-۱۷) و از سوی دیگر جمهوری اسلامی ایران با تحکیم قدرت نظام اسلامی در جهان، با مطرح سازی دوباره‌ی تجدید حیات

اسلام با و تمدن نوین اسلامی گام‌های بسیار مهمی را در جهت تشکیل تمدن انسانی با رویکرد مذهبی برداشته است، گفتمان بیداری اسلامی پس از تلاش‌های مداوم سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی در نظام اسلامی مرزهای بین‌المللی را درنور دیده است و در جهت تشکیل تمدن اسلامی پیش رو، با رویکرد تمدنی گفتمان‌های علمی مهم و قابل‌توجهی صورت گرفته است. (سیمبر و دیگران، ۱۳۹۳) به نظر بیشتر کارشناسان مسلمان و مذهبی امروزی مذهب در اسلام همواره تمدن ساز بوده است و تمدن اسلامی نیز با پایه‌های دینی و مذهبی با هویت اسلامی و بهره‌وری فراوان از نظام مذهبی همچنان تکاپو و حیات روبه تمدن جهانی انسانی دارد، از این رو می‌توان نگاه کارل مارکس را نسبت به رویکرد مذهب در جامعه اشتراکی مورد نقد و بررسی جدی قرارداد، زیرا جامعه جهان کنونی ما از معنویت سرکوب‌شده توسط نظام سرمایه‌داری تمدن غربی کنونی به شدت رنج می‌برد، و آرامش تمدنی انسان معاصر را در فضای فراگیر معنویت دین‌داری جستجو می‌کند.

۱. تعریف تمدن

تمدن در شکل مجرد آن منسوب به مدینه، به معنای شهر یا راه و روش زندگی، در شهر است. در نظام فرهنگی غرب همواره زندگی متمدن (civilized) شهری در برابر زندگی بربریت (Barbarism) بدوی به کار برده شده است. (علمداری، ۴۷) بر همین پایه و اساس متمدن - بودن با خوبی و بار مثبت، غیر متمدن بودن با بار منفی و بدی همراه بوده است. کلمه تمدن در عربی نیز، به معنای مدینه (شهر گرفته شده است) معادل رایج آن الحضاره (از ریشه حضور و تجمع) هست، بنا به نقلی شاید در فارسی کلمه تمدن اولین بار در آثار خواجه نصیر طوسی به کار برده شده و دیده شده است. «سعادت سه جنس بود ... سیم سعادت تمدنی که به اجتماع و تمدن متعلق بود.» (طوسی، ۱۵)

تمدن از مفاهیمی است که تحولات مفهومی آن، به‌خصوص در قرون اخیر، کاملاً هویدا بوده است، به خاطر همین نمی‌توان برای آن، تعریف ثابت و مشخصی یافت، در ادبیات اروپایی و غربی امروزی، حتی معنای لفظی آن پس از بارها بازنگری و تغییر زیاد، همواره و همچنان دچار چالش شدید بوده است، به نظر می‌رسد که در اواخر قرن هجدهم میلادی بود که واژه‌ی تمدن - به شکل (cultur) از زبان فرانسوی به زبان آلمانی راه پیدا کرد و پرورش عقلی، ادبی نتیجه این پرورش معنی یافت؛ بعدها معنی فرهنگ، نزد فلاسفه، جامعه‌شناسان و مورخان، دگرگون شد و

از دلالت بر رشد و تحول فردی به دلالت بر رشد و تحول اجتماعی و ملی آلمان، تغییر یافت و واژه cultur به معنی عناصر زندگانی و اشکال و پدیده‌های آن، در یک جامعه به کار می‌رفت. برعکس این واژه در انگلستان و فرانسه، به معنی پرورش چیزهای مادی، با گشت و کار در زمینه‌های پزشکی و آزمایشگاهی اطلاق می‌گردد. (سپهری، ۳۶۸، ۳۶۹ و ۳۷۵) پس از دو قرن - پژوهش و تحقیق در این حوزه، دانشمندان غربی تمایز آشکاری، بین مدل‌ول تمدن (civilization) و فرهنگ (cultur) بیان نکرده‌اند.

البته در این باره تلاش‌هایی صورت می‌گرفت، برخی خصوصاً آلمانی‌ها واژه نخست را برای پدیده‌های عقلی ادبی و هنری به کار می‌بردند و واژه دوم را برای پدیده‌های مادی، برخی نیز آن را برعکس تفسیر می‌کردند؛ اشیپنگلر در کتاب خود انحطاط غرب واژه (cultur) را بر مرحله فتوت و شکوفایی و داده‌های روحی که تمدن از آن می‌گذرد و مرحله نخست در تاریخ تمدن است اطلاق کرده است، او برای مرحله دوم یعنی دوره‌ی پیری، رکود دستاوردهای مادی (civilization) را به کار برده به نظر او مرحله اول به مرحله زوال و انحلال تمدن پیشی دارد. (همان)

تعریف اصطلاحی تمدن نیز در پی مفهوم لغوی آن همواره چالش‌انگیز بوده است، گاه حوزه گسترده‌ای را شامل می‌شده، گاه به حوزه خاصی متمایل می‌گشته، از طرفی نزدیکی مفهوم فرهنگ و تمدن و در برخی موارد تداخل معنوی هر دو را در پی داشته است.

به همین جهت اندیشمندان، جامعه‌شناسان و دانش‌پژوهان فرهنگ و تمدن، نظیر ویل دورانت، توین‌بی، ابن‌خلدون، امیل دورکیم، آلفرد وبر، اسوالد اشیپنگلر و دیگران تعریف‌های متفاوتی از آن ارائه کرده‌اند؛ در همین جهت است که گلدن رایز و ادوارد تایلر، فرهنگ و تمدن را مترادف یکدیگر می‌دانند و تایلر در تعریف فرهنگ و تمدن چنین می‌گوید:

«کلمه فرهنگ یا تمدن، به مفهوم وسیع کلمه عبارت است از: ترکیب پیچیده‌ای شامل اعتقادات، هنرها، اخلاق، قوانین، آداب و رسوم و اعمال دیگر که به وسیله انسان در جامعه خود به دست می‌آید.» (میهنی، ۲۰۳-۲۰۴)

آلفرد وبر آلمانی نیز فرهنگ مادی را معادل تمدن و فرهنگ معنوی را فرهنگ می‌داند، ای‌ال کروبرهم فرهنگ را با ارزش‌های اجتماعی مرتبط می‌سازد، اشیپنگلر معتقد است که تمدن‌ها، نقطه پایان فرهنگ‌هایند. (همان) امروزه اندیشمندان سعی دارند، تمدن را از زاویه خاص با توجه به مؤلفه‌های درونی آن تعریف نمایند؛ در حالی که نظریه‌پردازان و اندیشمندان قرون قبل، تعاریف -

کلی و گسترده‌ای نسبت به آنان ارائه می‌کردند. هانتینگتون تمدن را واحد مستقل فرهنگی می‌داند. (امیری، ۴۸) درحالی‌که ویل دورانت صحبت از نظم اجتماعی داشت که موجب خلاقیت فرهنگی می‌شد. آرنولد توین‌بی تمدن شناس معروف تمدن را نمونه‌ای از فرهنگ تنیده شده در جامعه می‌پنداشت. (توین بی، ۴۹) علامه جعفری فیلسوف نامدار مسلمان سخن از تشکل اجتماعی تمدنی دارد. (جعفری، ۵: ۱۶۲)

به نظر می‌رسد کارل مارکس با توجه به رویکرد مادی در نظام اقتصادی و سیاسی خویش، مفهومی نوین مطابق با شرایط اجتماعی و سیاسی اقتصادی قرن هجدهم جامعه اروپا، از تمدن - داشته باشد، زیرا مارکس همواره سعی داشت، از گذرگاه طبقه پرولتاریا، به نظام اجتماعی بی طبقه، در حالت کلی آن یعنی تمدن برسد. شاید از نظر مارکس تمدن می‌توانست، جامعه اشتراکی و بدون طبقه باشد که مالکیت خصوصی در آن وجود نداشته، عموم مردم بر ابزار تولید حاکم بوده و پرولتاریا حاکمیت دولت و قانون را از بین برده و در جامعه مالکیت جمعی و اشتراکی، برقرار نمایند. (مارکس، ۱۳۸۶: ۲۴)

۲. جامعه اشتراکی (تمدن کمونیسم)

کارل مارکس اندیشمند و جامعه‌شناس آلمانی جزء کسانی بود که برای مراحل تاریخی تمدن، توقفگاه و پایانه‌ای مشخصی قائل بود، وی همواره بر این پندار بود که، سیر تکاملی تاریخ از کمون اولیه، نظام برده‌داری، فئودالی، سرمایه‌داری، کمونیسم یا تمدن نهایی مادی نظام اشتراکی در مرحله‌ی کمون پنجم پایانی آن پس از تحولات گوناگون خواهد رسید؛ به گمان مارکس در این قسمت پایانی از تاریخ اروپا، نظام‌های تولیدی در نهایت ترقی و پیشرفت خواهد بود و تمامی انسان‌ها در جهان آن روز از اقتصاد و حقوق اجتماعی به‌اندازه نیاز برخوردار خواهند شد، به گمان کارل مارکس در این مرحله از تمدن بشری مادی مالکیت خصوصی الغاء می‌شود، عرضه و تقاضا در نظام اقتصادی کمونیستی برخلاف نظام سرمایه‌داری به صفر می‌رسید؛ (مارکس، ۱۳۸۳: ۱۶) از طرفی توزیع همگانی و جهانی می‌گردد.

مارکس بر اساس مطالعات پژوهشی اقتصادی خویش تمدن نهایی کمونیسم خود را مدیون تلاش شبانه‌روزی کارگران جهان، یا نظام پرولتاریا بود؛ با این رویکرد که در نظام اشتراکی او احساس نیاز به دولت و قانون به‌طور کلی از بین می‌رفت، دیگر انسان‌ها ملزم نبودند، برای برآورده شدن نیازهای مادی خود به تقسیم‌کار بپردازند؛ به پندار مارکس در این

صورت مالکیت جمعی گسترش می‌یافت و هرکس به‌اندازه نیاز و استعدادش بهره مادی - داشت؛ ثروت همگانی در اختیار عموم مردم قرار می‌گرفت، مارکس می‌پنداشت سیر نهایی تمدن‌ها به‌سوی نظام اشتراکی خواهد بود؛ به نظر وی همراه با تمدن کمونیسم وجدان افراد نسبت به روابط اجتماعی با یکدیگر با آنچه امروز هست بسی متفاوت خواهد بود؛ اصول عشق و فداکاری دور از خودخواهی و انضباط مشترک با رضایت آزادانه برقرار خواهد شد؛ خود بیگانگی سیاسی نیز پایان خواهد یافت نیروهای زنده که امروز اسیر تعدد دولتی هستند؛ برای بنای مدینه اشتراکی قابل‌استفاده خواهد بود؛ (تفضلی، ۱۶۲) کارل مارکس با این اصل راهنما (کار مهم فیلسوفان آن نیست که دنیا را درک کنند بلکه تغییر آن است) در مرام خود معروف‌ترین و بانفوذترین مصلح اجتماعی قرن نوزدهم و بیستم شد که بیشتر از همه فیلسوفان افکار او ورد زبان گردید؛ تحریف عقاید وی در نظام حکومتی موسوم به «کمونیستی شوروی» که فروپاشیده است، نام و شهرت او را در هاله‌ای از سنگینی و ابهام که شاید هیچ‌گاه از آن بیرون نیاید فرو برده شده است. (فلیپ، ۶۴۶)

۳. تمدن سوزی مذهب در نظام اشتراکی

در تمدن اشتراکی مارکس دین جایگاه اساسی نداشت، به خاطر همین هم از نظر جامعه‌شناسی او در مقابل کارکردگرایان قرار می‌گرفت، وی دین را محصول تضاد طبقاتی و از خودبیگانگی می‌پنداشت، از نظر وی دین هم ابزار فریب‌کاری و ستمگری به طبقه زیردست جامعه بود و هم بیان اعتراض علیه ستمگری و نیز مایه تسلیم و تسلی در برابر ستمگر که دین با این رویکرد وی تمدن سوز بوده است مارکس این نوع پنداشت را از افکار ضد مذهبی داروین و فویرباخ به دست آورده بود، زیرا داروین هم‌نظر مارکس بود، فویرباخ نیز دین را وارونه و محصول خود بیگانگی تصور می‌کرد. (همیلتون، ۱۳۹۰) که فعالیت‌های جمعی در جهت تمدن‌سازی را به سستی می‌کشاند، از این‌رو دین و مذهب در مطالعات مارکس جایگاه بسیار متفاوتی داشت، وی برعکس پندار معتقدین وحی مذهب را در فضای کاملاً مادی جستجو می‌کرد، مارکس مذهب را پندار ذهنی و فعالیت‌های مادی مغز انسان تصور می‌کرد (مارکس، ۱۳۸۳: ۲۴) که قادر بود باعث سستی فعالیت‌های جمعی انسانی در جهت دستیابی به تمدن گردد.

از نظر مارکس مذهب مسیحیت که در شرایط آن روز طوری حضور داشت که بیشترین

بهره‌ی ابزاری و مادی از آن را نظام سرمایه‌داری می‌برد. (همان) بدین‌صورت او مذهب را با این اوصاف قابل‌قبول و تکامل‌بخش جامعه متمدن نمی‌داند، زیرا قادر نبود که تمام مسائل مادی و روزمره انسان‌های آن روز را جوابگو باشد، همچنین در زندگی شخصی کارل مارکس مذهب نقش عمده‌ای برای تمدن‌سازی اشتراکی وی نداشت، پدر وی به خاطر جایگاه اجتماعی و حقوقی خود به راحتی و بدون مشکلی تغییر مذهب داده بود. (طبری، ۷) شاید این رویکرد مهم در زندگی مارکس برای بی‌اعتنائی به مذهب اثر ماندگار داشته است، مارکس در بیشتر اوقات مذهب را مانع تکامل تمدن می‌دانست و در رویکرد انتقادی خود مذهبی را در جامعه متمدن می‌پذیرفت که به گروه خاصی تعلق نداشته باشد، شاید مارکس در جستجوی مذهب جمعی بود که منافع مادی پرولتاریا را برآورده سازد و در مقابل نظام سرمایه‌داری از خود واکنش نشان دهد، و وی را در ساخت تمدن اشتراکی جمعی یاری دهد، او مذهبی را که این چنین نبود توهمی می‌پنداشت و تمدن‌سوز معرفی می‌کرد، لذا مارکس تعبیرات را در این مورد تندتر می‌کرد، از نابودی دین سخن می‌گفت، به نظر وی محو و نابود شدن دین را در جهت تمدن‌سازی مادی خود درواقع خوشبختی مردم تصور می‌کرد. (رایت میلز، ۲۴) شاید تصور آن را هم نداشت که در مصائب و مشکلات سیاسی و حیات اجتماعی و فردی دین واقعی راهنما تمدن بشری است و انسان را از فضای تنگ و تک‌بعدی می‌رهاند درواقع جدائی از دین می‌تواند معضل واقعی با کمبود معنویت برای سقوط یک تمدن باشد.

کارل مارکس که پدر و خانواده وی در اثر موقعیت اجتماعی تغییر مذهب داده بودند در زندگی خصوصی خود احساس ثابتی نسبت به مذهب نداشت، فقط روش‌های تند حاکمان را در برخورد متفاوت پیروان مسیحیت و غیر آن صحیح نمی‌دانست. هم‌چنین معتقد بود که پیروان مذهبی حاکم آن چیزهایی را که مربوط به مذهب می‌شد با سایر اموری که ربطی به مذهب نداشت مخلوط می‌کردند.

«اما با این‌همه چنان منافقی است که جانب دیدگاه غیرمذهبی را می‌گیرد درحالی‌که هدفش فقط حفظ مذهب است». (مارکس، ۱۳۸۳: ۲۴)

پیداست با مخلوط شدن مذهب به عوامل غیرمذهبی نمی‌توان احساس ثابتی غیرقابل تغییر نسبت به آن داشت به نظر وی عوامل مذهبی اصول خود را در کوتاه‌مدت از دست خواهد داد و برای تمدن‌سازی مفید به نظر نمی‌رسند، گر چه این احساس در مارکس نسبت

به مذهب احساس بی تفاوتی و در گذشت زمان نفرت ایجاد کرده بود، و مذهب را تمدن سوزمی دانست، شاید این احساس را تا آخر عمر محفوظ نگه داشته بود. مارکس از اینکه حاکمان مسیحی بین مسیحیت و سایر مذاهب تفاوت قائل می شدند احساس خوبی نداشت و در بیانات خود به آن اشاره می کرد و از سانسور مذهبی شکایت داشت.

«فرمان قدیمی سانسور ابداً اشاره ای به مذهب مسیحیت نمی کند، برعکس میان مذهب و تمام احزاب و فرقه های خاص مذهبی تمایز قائل می شود.» (همان)

کارل مارکس از تحریف مذهب به دست دولت مردان به نفع خود سخن داشته و نیز سوق دادن به سوی مسیحیت را اراده جدی دولت مردان پنداشته بود. در دستورالعمل سانسور جدید نه تنها مذهب به طور عام را به مذهب مسیحیت تبدیل می کرد، بلکه اعتقادات مذهبی ویژه ای را اضافه می کرد. (همان، ۲۵) این تصویر ناشایست مارکس از مذهب او را به دل زدگی و دلسردی مذهبی کشانیده بود. آسیب های مذهبی از نظر مارکس

کارل مارکس که خانواده اش با سفارش پدر در اثر موقعیت اجتماعی تغییر مذهب داده بود و از موقعیت مذهب یهود در جامعه آلمان آگاه بود مسیحیت را به عنوان مذهب عام اروپا و غرب موردنقد و انتقاد قرار می داد. (مارکس، ۱۳۸۳ ب، ۱۱۵) چنانچه پیداست گاهی از کلمه مذهب به عنوان عام آن استفاده می کرد که با توجه به اطلاعات او خود به خود منصرف به خاص مسیحیت غربی داشت، مذهب به اذعان مارکس از لوازم ضروری پیشرفت و تمدن نبود و انتقاد و آسیب شناسی آن در جهت رشد مدنی جامعه لازم بود. مارکس در نقد مذهب مسیحیت از تناقض سخن می گفت. تناقضی که جایگاه مذهب و غیر آن را مشخص نمی ساخت. محدوده مسائل مذهبی و غیرمذهبی در رویکرد حاکمان مشخص نشده بود مارکس این تناقض را در راستای خردباوری حاکم این چنین مطرح می کرد:

«در ۱۸۱۹ هنوز خردباوری حاکم بود که مذهب را به طور عام به اصطلاح فرد می دانست. همین دیدگاه فردباوری به فرمان سانسور حاکم است؛ اما باین همه چنان متناقضی است که جانب دیدگاه غیرمذهبی را می گیرد درحالی که هدفش فقط حفظ مذهب است.» (مارکس، ۱۳۸۳: ۲۴)

پیداست با مخلوط شدن مذهب به عوامل غیرمذهبی نمی توان آن را حفظ کرد. در ادامه

مارکس از تمایز مذهبی سخن داشت که در نظام غرب کاپیتالیستی بین مسیحیت و غیر آن به وضوح تفاوت و تمایز دیده می‌شد.

«فرمان قدیمی سانسور ابداً اشاره‌ای به مذهب مسیحیت نمی‌کند، برعکس میان مذهب و تمام احزاب و فرقه‌های خاص مذهبی تمایز قائل می‌شود.» (همان)

کارل مارکس از تحریف مذهب به دست دولت‌مردان به نفع خود سخن داشته است و نیز سوق دادن به سوی مسیحیت را اراده جدی دولت‌مردان پنداشته بود. در دستورالعمل سانسور جدید نه تنها مذهب به طور عام را به مذهب مسیحیت تبدیل می‌کرد، بلکه اعتقادات مذهبی ویژه‌ای را اضافه می‌کرد. (همان، ص ۲۵)

این تصویر ناشایست مارکس از مذهب او را به دل‌زدگی و دلسردی مذهبی کشانیده بود. مارکس از سیاست آمیخته با مذهب به شدت انتقاد کرده و رسمیت سیاسی مذهب را باور نداشته و از نظر او در حقیقت آمیختگی و آشفتگی اصول سیاسی با اصول مذهبی به دگرترین رسمی تبدیل شده بود. (همان، ۲۷) مارکس این آمیختگی و آشفتگی را آسیب جدی پنداشته، از جدای اخلاق و مذهب که حاکمان به آن می‌پرداخته به شدت انتقاد می‌کرد و آن را تضعیف اخلاق و رشد بی‌رویه وجدان مذهبی می‌دانسته است و اشاره نموده که اجازه دهید از این نوآوری‌های ناخوشایند سانسور یعنی از یک تضعیف وجدان اخلاقی و از سوی دیگر رشد شدید وجدان مذهبی بگذریم. (همان) فاصله اخلاق و مذهب از منظر مارکس ناخوشایند بود و مذهب را وسیله استفاده کاپیتال کشیشان مسیحی، را حامی نظام یا تمدن سرمایه‌داری می‌پنداشت. (مارکس، ۱۳۸۰: ۲۶) به نظر مارکس تمدن غرب سرمایه‌داری با روش نادرست در اقتصاد سیاست حوزه فکری و استفاده غیر صحیح از مذهب آسیب‌پذیر بود و با استفاده ابزاری از مذهب به مبانی تمدن آسیب می‌رساند

۴- نقد دیدگاه مارکس در تمدن سوزی مذهبی

مذهب در جامعه اشتراکی مارکس هرگز جایگاه مناسب خود را نیافت، این مهم می‌تواند از عوامل مختلف سرچشمه گرفته باشد، امکان دارد مارکس به اندازه کافی در مورد دین و مذهب تحقیق و بررسی نکرده، از طرفی نگرش وی در مورد دین با زاویه خاص مادی بوده است، به خاطر همین نسبت به مذهب همواره انسانی زمینی و مادی می‌نگریسته است، در

اندیشه مادی مارکس ادیان جزئی از مفاهیم و روش‌های ساخته انسان و جامعه‌ی انسانی مادی است، لذا تعبیرات زنده‌ای چون تریاک اجتماع، شادی کاذب، خود بیگانگی، انسان دربند دین را در مورد آن‌ها به کار می‌برده است. (صانع پور، ۱۴۳) نگرش مارکس در مورد مذهب با نقض مواجهه بوده زیرا اولاً برخلاف ایده مارکس دین و معنویات از ضروریات جدانشدنی در پایه‌های ساخت تمدن‌های بشری است، هرچه علم و صنعت پیش رفت می‌کند، نیاز به دین و معنویت بیشتر احساس می‌شود

«هرچه در علم و صنعت پیشرفت می‌کنیم احتیاج بشر به معنویات و دین بیشتر و محسوس‌تر می‌شود. نیاز به ارزش‌های فکری در کنار امور مادی و جسمی و نیاز به اخلاق در کنار امور سیاسی و فرهنگی و اقتصاد فزونی یافته است.» (مولانا، ۱)

ادعای مارکس در مورد دین و مذهب به اعتراف چارلز رایت میلز کمونیست میانه‌رو نتیجه طبیعت‌گرایی و جبرگرایی تاریخی وی بوده است، مارکس تاریخ را عامل پادش و کیفر انسان می‌دانسته. «تاریخ بود که جوامع و طبقات را «پادش می‌داد» و «کیفر می‌کرد» نه پروردگار». (رایت میلز، ۷) به خاطر همین هم آرنولد توین بی وی را ملحد اومانیزم می‌دانست و معتقد بود که به‌جای خدا ضرورت تاریخی را جانشین نموده است

«مارکسیسم نظیر داروینیزم و ادعای جانشینی یهودی گری و مسیحیت و اسلام را داشت. جانشین موردادعای وی برای این ادیان طبیعت بود که کنش‌گرینشی آن موجب بقای نژادهای برتر مطلوب گردیده است و جانشین مارکس برای یهوه ضرورت تاریخی بود.» (توین بی، ۲۶۴)

درحالی‌که فطرت انسان‌ها میل و گرایش به خداپرستی را همواره در طول تاریخ اقوام و گروه‌های متفاوت همراه خود داشته و انبیای الهی برای هدایت و بیداری فطرت انسان‌ها برانگیخته شده‌اند

«در رابطه با آنچه مربوط به تأثیر فطریات ثابت انسانی است این گفته درست نیست. قسمتی از قواعد زندگی در همه ادوار و ازمه و در همه کشورها جاری است به فطریات وابسته است که بلا تفسیر است» (طبری، ۳۲۳)

دین و مذهب چنانچه خواهد آمد جزء قواعد کلی زندگی ساز تمدن انسانی است که در

فطرت انسان‌ها نهفته، انسان‌های امروزی پس از سال‌ها تجربه‌های تلخ و ناگوار دریافته‌اند که بدون توجه به این نیاز فطری نمی‌توان به حیات تمدنی خود ادامه دهند برخلاف ادعای مارکس که دین را مایه رکود و سستی انسان تصور می‌کرد. (صانع پور، ۱۴۳) تمدن‌های بزرگ و زنده جهان با بیشترین جمعیت «اسلام، مسیحیت، یهود» ریشه الهی و فطری دارند هانتینگتون برخورد امروزی تمدن‌ها را فرهنگی در ادیان جهانی می‌داند. (امیری، ۸۵) تمدن غرب هم پس از گذر تجربه‌های طولانی به رویکرد مذهبی بازگشته است و در نقض گفتار مارکس که مذهب را حامی سرمایه‌دار ستم‌پیشه می‌دانست، میان رفتار کشیشان مسیحی و احساسات مذهبی تفاوت قائل است.

«بورژوازی مدرن از نو به مذهب رو کرده است و از آن چون حربه‌ای در برابر خطراتی که نظم اجتماعی را تهدید می‌کند بهره گرفت، ولی نهادهای کلیسا و روحانیون و نظام‌های الهی‌شان را باید از احساسات مذهبی که مرهم دردهای انسان‌های ستم دیده و تحقیرشده است جدا کرد.» (صانع پور، ۳۲۱)

در رویکرد جدید تمدن غربی، دیدگاه نسبت به دین کاملاً متفاوت شده، این تمدن نه تنها دین را لازمه حیات تمدنی، بلکه سپری در برابر فروپاشی و ازهم‌گسیختگی می‌داند، دکتر نصر نیز برای تمدن اسلامی ویژگی خاص و متمایزی قائل است که با استفاده از میراث تمدن‌های دیگر و نبوغ خود توانسته تغییر و دگرگونی بی‌نظیری در جهان به وجود آورده است

«به محض آنکه روح وحی اسلامی از میراث تمدن‌های گذشته و از طریق نبوغ خود، تمدنی به وجود آورد که آن را به صورت مشخص اسلامی نامید، در این تمدن توجه اصلی از تغییر و «تطابق» به جانب دیگری معطوف شد» (نصر، ۲)

در این تمدن علوم و فنون با بهره‌وری از سرچشمه وحی در عین ثبات دائمی تغییر و دگرگونی عمیقی پیدا کرده است

«فنون و علوم دارای ثبات و «تبلوری» شدند که مبتنی بر تغییرناپذیری اصولی بود که این فنون و علوم از آن‌ها پیدا شده بودند و همین ثبات است که امروز در مغرب زمین آن را با رکود و سترونی اشتباه می‌کنند.» (همان)

تمدن اسلامی با محوریت وحی و ارتباط با عالم غیب، پس از بعثت پیامبر اسلام (ص) در میان تمام بنیان‌گذاران ادیان بدون تردید برجسته‌ترین جایگاه را داشت. (رژوزبورلو، ۲۲) باوجود شخصیت ممتاز و پرورش یافته وحی یعنی حضرت محمد (ص) با رسیدن به پیامبری در مدت بیست و سه سال توانست تمدن دینی به وجود آورد که گسترش و نفوذ آن دنیای قدیم را به‌طور کلی دگرگون سازد. (هانری و لوران، ۶۶) این تمدن ویژگی‌های منحصر به فردی داشت که نظیر آن را نمی‌توان در میان دیگر تمدن‌ها یافت.

تمدن اسلام با نزول وحی به قلب پیامبر و امر به خواندن آغاز گردید آموختن درسی بود که هر مسلمان به‌عنوان فرض (واجب) از پیامبر خود فرا گرفته و به ترجمه تصحیح و اضافه کردن به متون علمی و ابداع علوم جدید می‌پرداختند. (شوقی، ۱۱)

حقوق وظایف و اعتقاد و احکام اجتماعی باعث تشکیل امت اسلامی، اتحاد مادی و معنوی آن‌ها می‌گشت. (هانری و لوران، ۸)

عامل مهمی دیگری که در پیدایش تمدن اسلامی اهمیت داشت هدایت الهی و تعالیم انبیاء بود که استعداد های درونی و فطری انسان‌ها شناخت‌ها و باورها ارزش‌ها گرایش‌ها رفتارها و کردارها را هدایت و شکوفا می‌کرد. (کاشفی، ۱۳۷۸)

تمدن اسلامی در طی تاریخ تمدن‌های عالم تنها تمدنی بود که با توجه به زمان و مکان خود منشأ به وجود آمدن فرهنگ عظیمی بود که امروزه تمام فرهنگ‌ها و تمدن‌های انسانی مدیون آن می‌باشند. (زرین کوب، ۳) محمد (ص) در اولین فرصت مدینه را محل ایجاد سازمان اجتماعی جدیدی به امت کرد که تمام قبایل و طوایف اطراف را تحت پوشش خود قرار می‌داد در نوع خود نظیری نداشت. (رژوزبورلو، ۲۶) این تمدن، اسلام را ادامه تمامی ادیان الهی، آیین موسی (ع)، آیین مسیح (ع)، و احیای یکتاپرستی محض ابراهیم (ع) می‌داند (همان، ۳۳)

تمدن اسلامی وقتی پا به عرصه ظهور گذاشت که انسان‌ها از جنگ و کشمکش میان دو تمدن بزرگ، یعنی ایران و روم به‌شدت خسته شده بودند و این دو تمدن هم به علت نزاع دائمی رو به افول بودند. (کمال، ۲۱۶) حضرت رسول (ص) تمدن اسلامی را بر پایه وحدت دینی و اخوت اسلامی بنیان‌گذاری کرد. (همان، ۲۱۷)

برخلاف نظر مارکس که دین را تریاک اجتماع می‌دانست و معتقد بود از بین بردن دین که نشانه شادی کاذب انسان، برای شادی واقعی او ضرورت داشت، وی ریشه از خودبیگانگی را در اعتقاد بی‌اعتقادی خدا می‌پنداشت، فکر می‌کرد تنها زمانی می‌شود وجهه‌ی جمعی بشر را متفق ساخت که انسان خود را از حاکمیت و مالکیت خدا رها ساخته باشد و جامعه انسانی مالک و حاکم حقیقی تاریخ شود. (صانع پور، ۱۴۵)

نتیجه گیری

دین هم تمدن را به وجود می‌آورد هم آن را در عرصه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، علمی فرهنگی و اقتصادی رهبری می‌کند هم نیازهای درونی و فطری او را برآورده می‌سازد درحالی‌که طبیعت یا ضرورت تاریخی قادر به چنین کاری نیست، پس مارکس در حوزه مذهب بسیار محدود نگریسته و آن را با عمل اشتباه کشیشان کلیساهای کاتولیک و پروتستان، عالمان یهودی مخلوط تصور کرده است. (مصانع پور، ۳۲۱) برعکس تتبع ژرف مارکس در حوزه اقتصاد و اقتصاد سیاسی، یافته‌های مارکس در مورد دین و مذهب بسیار سطحی و گذرا بوده است، تحقیقات گسترده و دامنه‌داری در حوزه مذهب نداشته است به گمان ما مارکس نتوانسته بود، از حوزه تفکر مادی خود در جستجوی مذهب گام وسیعی بردارد، او فقط در چهارچوب فکری ماتریالیسم، مذهب را تصور می‌نموده، به خاطر همین هم نمی‌تواند گفتارهای او در مورد مذهب موردپذیرش باشد، به‌طور خاص مارکس در مورد اسلام نظر روشنی نداشته شاید فرصت آن را پیدا نکرده که مطالعه عمیقی را نسبت به مذهب اسلام داشته باشد. ناگفته نماند که امروزه جایگاه مذهب بخصوص اسلام در جهت تمدن سازی تحول بسیار ژرفی پیدا کرده است، حضور فوق‌العاده و میلیونی جمعیت انسانی مسلمان در کشورهای پیشرفته و متمدن غربی و آمریکایی حکایت از رویکرد تمدنی جدید مسلمین با مبانی دینی و مذهبی دارد.

دین اسلام با رویکرد جدید تمدنی پس از سقوط کمونیسم در اتحاد جماهیر شوروی به قلب این اتحادیه برگشته است و فعالیت‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی خود را با تکاپوی غیرقابل‌پیش‌بینی آغاز کرده است، نگاه پژوهشی توسعه اسلام و جوامع اسلامی با رویکرد تاریخی، فرهنگی هنر و زمینه‌های اجتماعی و سیاسی فزونی خاصی پیدا کرده است جمعیت میلیاردی مسلمانان جهان، تلاش علمی

و گروهی دانشمندان مسلمان با رویکرد تمدنی زمینه‌ی پروژه‌های گسترده‌ی و بین‌المللی را در جهت تجدید حیات تمدنی دوباره مسلمین فراهم کرده است. افزایش قابل توجه جمعیت مسلمانان در جهان بخصوص در کشورهای غربی بستر مناسب مردمی را برای تأمین نیروی انسانی کافی برای ساخت تمدن اسلامی دینی آینده فراهم می‌آورد. فعالیت احزاب اسلامی در کشورهای مختلف جهان مسلمین عالم را برای نظم دهی تازه‌ی از تمدن اسلامی با پایه‌های دینی پیش را آماده می‌کند. تحولات اقتصادی در زندگی اجتماعی مسلمین و تلاش برای گسترش اقتصاد اسلامی در جهان با پایه‌های اقتصادی تمدن اسلامی را با رویکرد مذهبی نمود دیگری می‌دهد. اسلام‌خواهی فرهنگی گسترده در جهان و روی‌آوری پژوهشگران دینی به اسلام چهره‌ی فرهنگی تمدن آینده اسلامی با رویکرد تازه‌ی پژوهشی کاملاً دگرگون خواهد کرد. پیروزی نظام اسلامی در جهان امروزه، جهت‌گیری مسلمانان را برای دستیابی به تمدن اسلامی با رویکرد دینی و مذهبی افزایش چشمگیری بخشیده است.

منابع

۱. ابوخلیل شوقی، الحضاره العربيه الاسلاميه، جماهير العربيه اللیبیه، الشعبیه الاشتراکیه العظمی.
۲. امیری، مجتبی، هانتینگتون و منتقدانش نظریه برخورد تمدن ها، تهران، وزارت خارجه، ۱۳۸۲.
۳. تفضلی فریدون، تاریخ عقاید اقتصادی، (از افلاطون تا دوره معاصر)، تهران، نشر نی، ۱۳۷۵.
۴. توین بی آرنولد تاریخ تمدن تحلیلی از تاریخ جهان از آغاز تا عصر حاضر، یعقوب آژند، چ آرین، نشر ملی، تهران، ۱۳۶۶.
۵. جعفری محمدتقی، ترجمه و تفسیر نهج البلاغه، نشر فرهنگ اسلامی، چاپ اول، تهران ۱۳۵۹.
۶. حمید مولانا، ظهور و سقوط مدرن، تهران، کتاب صبح، اول، ۱۳۸۰.
۷. رایت میلز چارلز، مارکس و مارکسیسم، رفیعی مهرآبادی، نشر خجسته، تهران ۱۳۸۱.
۸. رفیعی مهرآبادی، تاریخ قرن بیستم دانشگاه کالمبیا، دفتر مطالعا سیاسی و بین المللی، تهران ۱۳۸۲.
۹. زرین کوب عبدالحسین، کارنامه اسلام، تهران، موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲.
۱۰. ژوزف بورلو، تمدن اسلامی، اسدالله علوی، مشهد: بنیاد پژوهش های اسلامی، ۱۳۸۶.
۱۱. سپهری محمد، علم و تمدن در عصر امویان، رساله دکترای تاریخ و تمدن ملل اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات ۱۳۷۶، ۱۳۷۷.
۱۲. سیمبر، رضا، موسوی سیدنظام، قاسیمیان روح الله، تاثیر انقلاب اسلامی برخیزش های مردمی درجهان عرب، فصلنامه علمی پژوهشی انقلاب اسلامی، سال سوم شماره ۱۱ تابستان ۱۳۹۳.
۱۳. صانع پور، مریم، خدا و دین در رویکرد اومانستی، تهران، موسسه فرهنگی دانش و اندیشه ۱۳۸۱.
۱۴. طاهری، ابوالقاسم، تاریخ اندیشه های سیاسی درغرب، تهران نشر قومس سال ۱۳۷۹.
۱۵. طبری، احسان، شناخت و سنجش مارکسیسم، انتشارات امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۸.
۱۶. طوسی، محمد بن محمد خواجه نصیر، اخلاق ناصری، تصحیح مجتبی مینوی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹.

۱۷. علمداری کاظم، بحران جهانی و نقدی بر نظریه "برخورد تمدن‌ها و" گفتگوی تمدن‌ها، تهران، توسعه، ۱۳۸۰.
۱۸. علمداری، کاظم، بحران جهانی و نقدی بر نظریه برخورد تمدن‌ها و گفتگوی تمدن‌ها، توسعه، تهران، ۱۳۸۰.
۱۹. کاشفی محمدرضا، تاریخ فرهنگ و تمدن اسلامی، قم، جامعه المصطفی العالمیه، ۱۳۷۸.
۲۰. کمال، شبانه محمد، الاسلام فکرا وحضاره، دارالعلم العربیه، ۲۰۰۸.
۲۱. گروه نویسندگان، به سر پرستی محی الدین، اسلام درمسکو، ترجمه دیمتیری دییانف، مرکزبین المللی ترجمه ونشرالمصطفی، قم ۱۳۹۵.
۲۲. مارکس کارل، درباره تکامل مادی تاریخ، دو رساله و ۲۸ نامه، خسرو پاشا، نشر دیگر چ ۱۳۸۰.
۲۳. مارکس کارل، سرمایه، نقدی بر اقتصاد سیاسی، حسن مرتضوی، انتشارات آگاه تهران ۱۳۸۶.
۲۴. مارکس کارل، فقر فلسفه، آرتین آرا کل، تهران، اهورا، ۱۳۸۳.
۲۵. مارکس، کارل، سانسور و آزادی مطبوعات، حسن مرتضوی، تهران، اختران، ۱۳۸۳.
۲۶. مهینی، محمدعلی، گفتگوی فرهنگ و تمدن‌ها، نشر ثالث، چ ۱۳۷۹.
۲۷. میکس هانری آندره و لوران، تمدن اسلامی، حسن فروغی، تهران، سمت، ۱۳۸۱.
۲۸. نصر، سید حسین، علم و تمدن در اسلام، احمد آرام، تهران انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۸۴.